

## درس ششصد و شصت و یکم

### بیان لحاظ جنس و فصل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۸) في كيفية أخذ الجنس من المادة و الفصل من الصورة:

الجنس مأخوذ في المركبات الخارجية من المادة و الفصل من الصورة و ربما يُتَشَكَّكُ فيقال الجسم بحسب التفصيل يشتمل على مادة و صورة كما سيجيء و كلاهما جوهر عند أصحاب المعلم الأول و أتباعه و المفهوم من ماهية النوعية جوهر مُمتد في الجهات فليس أخذ مفهوم الجوهر عن المادة أولى من أخذه من الصورة لأن نسبته إليهما على السواء لأن كلاً منهما نوع من الجوهر<sup>۱</sup>.

در این بحث ایشان به دنبال فصل قبلی در مقام بیان لحاظ جنس و فصل و کیفیت تعقل این دو به نحو کلی طبیعی است. شکی نیست در اینکه هر ماهیتی که از ماهیات مرکبه خارجیه باشد طبعاً باید حدّ او شامل تمام اجزاء ذاتی آن ماهیت باشد و در این مسئله شبهه‌ای نیست. بنابراین ماهیتی که در حدّ او جزئی از اجزاء ذاتی نادیده گرفته بشود آن حد، حدّ تامی نخواهد بود و ناقص است؛ مثل اینکه شما بگویید: **الإنسان حيوان** یا اینکه **الإنسان ناطق**، برای شناخت این معرّف باید معرّف حاوی خصوصیات و ذاتیات معرّف باشد، تا اینکه تعریف یک تعریف تمام باشد. از این طرف خب مسئله مشخص است و منطقیین هم همین مطلب را مطرح می‌کنند. از طرف دیگر در این فصلی که گفته شد و همین فصلی که قبل بود صحبت در این بود که **حقیقه الشیء بصورتیه لا بمادته** یعنی آنچه که مقوم شیء در خارج است و حقیقت شیء را در خارج ایجاد می‌کند صورت فصلیت اوست. اصلاً کاری به ماده ندارد ماده در این وسط حکم آلت و ابزار تحقق خارجی صورت است.

### عدم نیاز به جنس در تعریف محدود

بنابراین شما در تعریف محدود چه نیازی به جنس دارید؟! همان طور که در تعریف یک شیء شما نیاز به عوارض او ندارید، نیاز به کمّ و کیف او ندارید اگر بخواهید ذاتیات او را بیان کنید همین طور در نیاز یک شیء معرّف، شما نیازی به اجزاء ذاتی و جنسی او ندارید شما خودتان می‌فرمایید آنچه که در خارج موجب

تحقق شیء است فصل و صورت اوست یعنی همان صورت نوعیه انسان است که معرف اوست حالا ماده او هر چه می خواهد باشد؛ ماده او ماده نباتی باشد، حیوانی باشد، جسم او از هر چه که می خواهد باشد آنچه که حقیقت او را تشکیل می دهد این است. البته اینها یک مسائلی است که به مسائل بسیار مهمی کشیده می شود که گرچه در جایی مطرح نشده و لکن عند التحقیق وقتی انسان تأمل کند می تواند از این مسئله حتی به مسئله وحدت وجود برسد.

## تشخیص حقیقت ربطیه در وجود خاص

و اینکه تمام حقایق اشیاء حقایق وجودیه ای هستند که صورت محقق خارجی آنها همان حیثیت ربطی آنهاست و اما جهات دیگر که از آن تعبیر به عین ثابت و اینها می شود همان جهت عرضی است. آن جهت حقیقی عبارت از همان حقیقت ربطیه است که افاضه اشراقیه و اضافه اشراقیه، آن صورت حقیقیه را در خارج بروز و نمود می دهد و به وجود می آورد و اگر این قضیه که همان **حقیقه الشیء بصورته لا بمادته** است برای یک حکیم روشن بشود او به اینجا خواهد رسید که تمام اعیان ثابت که به عنوان وجودات استقلالیه از آنها به حقایق اشیاء تعبیر می شود تمام آنها همه جنبه عرضی برای همان حقیقت ربطیه دارند که آن حقیقت ربطیه عبارت از تشخیص در وجود خاص است؛ آن تشخیص در وجود خاص است که یک لباسی به خود می پوشد و آن لباس، لباس زیدیت است، لباس عمرویت است، لباس جبرائیل است، لباس شجر است و لباس بحر و دریا و زمین و سماء است و آن لباس، لباسی است که موجب تحقق ماهیت در آن شیء شده است که اگر آن شیء لباس نبود، نفس همان حقیقت ربطیه به عنوان ربطیه خودش، ظهور پیدا می کرد و از آنجایی که آن حقیقت ربطیه به عنوان هیولای اولیه و اصل الشیء، نه هیولای اعتباریه و اصطلاحیه ای که ما در اینجا بحث می کنیم که فقط قوه و استعداد محض است نه، به عنوان اصل که حالا چرا تعبیر هیولا کنیم، تعبیر به فصل کنیم، تعبیر به آن صورت کنیم. اگر آن صورت بخواهد باقی باشد آن صورت با سایر صور قابل جمع و قابل اتحاد خواهند بود و این همان مطلبی است که فلسفه اصطلاحی از قبول آن تهاشی دارد؛ که چطور می شود دوتا صورت که عین تمایز و افتراق در اعیان هستند و باعث تشخیص یک حقیقت می باشند در یک نقطه باهم اتحاد پیدا می کنند؟! اگر اتحاد است پس این تشخیص و تمایز از کجا پیدا می شود؟! و اگر تمایز است پس نقطه اشتراک چیست؟! این مطلبی است که صرف نظر از آن مسائلی که مرحوم آخوند می خواهند بر این قضیه بار کنند و مطالب راقی و عالی است، این نکته یک نکته عمیقی است و به این نکته اگر توجه بشود دیگر اشکالاتی که در اعیان ثابت و اینها پیش می آید و همین طور در مسائل فنائی که کیفیت فناء برای خیلی از افراد، مبهم و مجمل باقی مانده است و آن شناخت واقعیت اضافه اشراقیه که چگونه است و آن تشکل وجود بسیط به اشکال مختلفه به

چه نحوه است، آن تشکّل وجود واحد به اشکال مختلفه، شکل مختلف، حقیقت نوعیه را به وجود می آورد آن حقیقت نوعیه باعث تبدل ذاتی وجود منبسط به وجود مقید و متنوع نمی شود بلکه همان حقایق ذاتیه آن وجود منبسط در عین اینکه به جای خود محفوظ است و در عین اینکه آن را دارد به یک شکلی و به یک صورتی - به این که صورت می گویند حکایت از همین است که حکایت از یک تمایز می کند صورت این با صورت آن متمایز است، شکل این با شکل او تفاوت می کند - جهت عرضی در واقع پیدا می کند، نه جهت ذاتی! در جهت ذاتی وقتی که شما می بینید دو شیء باهم اختلاف دارند، این اختلاف، آنها را به دو نوع مختلف تقسیم می کند که نمی تواند یکی داخل در دیگری بشود؛ جمادی نمی تواند داخل در نباتی بشود و نباتی نمی تواند خود را داخل در حیوانیت کند و حیوانیت همین طور...، زیرا هرکدام از آنها با آن صورت فصلیت خود اتحاد دارند، آن ماده با آن صورت اتحاد دارد، وقتی که اتحاد داشت چگونه ممکن است یک جنس دیگری که متحد با فصل خود اوست و یا ماده ای که متحد با صورت خود اوست بتواند نفوذ پیدا کند و در شکم یک شیء خارجی برود که آن شیء خارجی خودش دارای اتحاد بین ماده و صورت خاص به خودش است.

اینجاست که حتی در ترکیب های خارجی هم این مسئله مشاهده می شود مثلاً شکر را با آب هم بنخواهید مخلوط کنید، این شکر داخل در آب نمی شود که به طور کلی ماهیت خود را از دست بدهد بلکه آن شکر به جای خودش هست و شما نمی بینید، حالا فرض کنید یک وضعیت خاصی پیدا بشود شما دوباره این شکر را بازیابی خواهید کرد. داروهای را که شما باهم ترکیب می کنید و این اشیائی که ترکیب می شود و به صورت دارو درمی آید دوباره اگر در آزمایشگاه قرار بگیرد شما می توانید تمام اینها را از یکدیگر جدا بکنید. ساخارین<sup>۱</sup> یک دارو را از این شربت بگیرید، الکلس را بگیرید، آن خاصیت ضدسرفه ای را می توانید از آن شربت جدا کنید و بعد هرکدام را در یک ظرف خاص خود قرار بدهید، همین که الآن باهم مخلوط است و این مخلوط بودنش باعث شده است که شما حکم به اتحاد کنید و این ترکیب خارجی را یک ترکیب اتحادی بدانید، همین را شما می توانید در تحت شرایط خاصی مجزا کنید و از یکدیگر جدا کنید.

### تغییر نکردن ذاتیات در ترکیب

اینها به خاطر این است که هرکدام از این اشیاء دارای یک خصوصیت خاص به خودش است گرچه به واسطه انحلال یکی در دیگری اعراض او تغییر پیدا کرد، ولیکن ذاتیات او که تغییر پیدا نمی کند، این ذاتی خودش را دارد و چون ذاتی خودش را دارد اثر خودش را می گذارد یعنی این ماده این اثر را دارد و آن ماده

---

<sup>۱</sup> . ساخارین (وام واژه از روسی: Сахарин) نوعی شکر مصنوعی است. (محقق)

دیگر اثر دیگری را دارد و آن ماده اثر ثالثی را دارد و از تشکّل مواد مختلف آثار مختلف به وجود می آید که این آثار مختلف برای فلان بیماری خوب است و برای عوارضی که ممکن است پیدا بشود مفید است.

پس در یک دارویی که داروخانه به شما می دهد، یک جزء این دارو برای شما مفید است و سایر اجزایش جزایی است که اینها برای بقاء خود آن دارو به کار برده می شود یعنی داروهای نگهدارنده است و مواد نگهدارنده است چون خود دارو بعد از یک مدتی فاسد می شود یک کرمی که الان شما از داروخانه می گیرید یک جزئش یا دو جزئش به درد دست شما و به درد فلان زخم یا به درد ناراحتی پوستی می خورد و اجزاء دیگری که در اینجا ترکیب شده اند، خیلی از این اجزاء نگهدارنده است یعنی باعث می شود آن وقتی که برای دارو نوشته شده بتواند تا آن وقت باقی بماند و اگر آن اجزاء نباشد فرض کنید در عرض سه روز این دارو فاسد می شود و دیگر این خاصیت را ندارد ولی هر کدام اینها یک اثر خاص به خودش را دارد که ارتباطی با دیگری ندارد و شما این را می گیرید و استفاده می کنید و خیال می کنید هر چه در اینجاست همه مفید است ولی همه مفید نیست. یک قسمت به درد می خورد و بقیه اش خصوصیت دیگری را دارد و ذاتی دیگری را دارد و فایده دیگری بر این مترتب می شود.

این مسئله که الان ما این طور داریم مشاهده می کنیم، این قضیه را دریابیم که **حقیقه الشیء بصورته لا بمادته** و بعد نسبت به کیفیت تکوّن شیء ملاحظه کنیم به این مسئله می رسیم که تمام صورت هایی را که ما در این دنیا به صورت یک امر محقّق جنس فرض می کردیم، آن را محقّق ماده در خارج فرض می کردیم و می کنیم، اینها در واقع یک امر ذاتی مکوّن آن جنس و مقوم آن ماده نیست بلکه اینها حکم اعراضی را دارد که این اعراض همه بر حقیقت وجود عارض شده است. حقیقت وجود عبارت از همین است که الان در خارج به این شکل و شمایل درآمده و این شکل و شمایلی که در اینجا درآمده است این شکل و شمایل دارای یک ذاتیاتی است دارای یک آثاری است دارای یک فوایدی است و دارای خصوصیات است که ما آن خصوصیات را در دیگری نمی بینیم، ما در دیگری آن خصوصیات را مشاهده نمی کنیم. حالا این نحوه از مشاهده ما به خاطر ابراز آن وجود، خود را به این کیفیت است و کاری اصلاً به این شیء خارجی ندارد.

### جمع شدن اضداد در یک وجود خاص

شخصی که دارای حالات مختلفی است شما او را واجد خصوصیات مختلف می یابید، یک وقت یک نفر را می بینید که مسائل مختلفی دارد؛ یک وقت نگاه می کنید می بینید یک آدم تنومندی است و می گوید: بیا ورزش کنیم! می آید در ورزش سنگ دوپست یا سیصد کیلویی برمی دارد، می گوید: عجب ورزشکاری است و یک هم چنین استعدادی دارد! بعد یک دفعه می بینید نشستۀ دارد مسئله ریاضی حل می کند می گوید که عجب

تو که الآن داشتی ورزش می کردی تو که قبلاً سنگ برمی داشتی! اینها که از این سنگها برمی دارند از این مسائل در کله شان نیست که بخواهند مسئله ریاضی حل بکنند! می گویند که نه، این آقا جامع همه اَضداد است؛ ایشان هم در مسائل عقلی وارد است و هم در مسائل جسمی خیلی سررشته دارد. دوباره می بینید فرد دارد راجع به یک مسئله صحبت می کند می بینید چه سخنور خوبی است! چقدر قشنگ صحبت می کند! و بعد می بینید جایی نشسته است دارد راجع به فلان علم دیگر درس دیگری می دهد! این در هر زمانی یک ظهوری از خودش ابراز می کند که این کاملاً با ظهور دیگر متفاوت است، یک جا به شکل یک انسان تنومند است [جایی دیگر به شکل دیگر!] راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام داریم:

### جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ \*\*\* فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْإِنْدَادُ<sup>۱</sup>

سروده [شیخ صفی الدین حلّی] است.<sup>۲</sup> از آن طرف انسان نگاه می کند می بیند همین امیرالمؤمنین که در امروز این کارها را انجام داد شب حالت رقت و عطوفت نسبت به افراد و ایتم و اینها پیدا می کند. خب برایش مشکل است نمی تواند تصور بکند ولی این واجد همه این مسائل است و بروز و ظهور اینها را دارد. این مقام بروز و ظهوری که دارد آیا ذاتی اوست یا اینکه ذاتی او چیز دیگر است؟ یعنی الآن ذاتی او یک مسئله ای است و در آن ذاتی عوارضی عارض می شود که آن بروز و ظهور پیدا می کند و به اشکال مختلف درمی آید. در واقع ذاتی او چیز دیگر است ولی آن ذاتی که همان حقیقت و استعداد انسانیت است می آید و عوارض دیگری را به سمت خود جلب و جذب می کند و این حالات و کیفیات و عوارض را برای خود تحصیل می کند؛ تحصیلی که موجب می شود ظهور و بروز این ذاتی تفاوت پیدا کند، در یک جا آن ذاتی به این صورت ظاهر می شود در جای دیگر همان ذاتی به صورت دیگری ظهور پیدا می کند که با همدیگر تفاوت دارند و این تفاوت، تفاوت عرضی است، نه عرضی به این معنا که **یَزُول**؛ می رود و می آید بلکه عرضی به عنوان اینکه جزو ذاتی شده و این ذاتی از نظر استعداد، خود را به فعلیت این حقیقت رسانده به طوری که ذاتی دیگر هم می تواند همین کار را انجام بدهد منتها نمی کند. ذاتی دیگری هم می تواند خود را به این مرتبه برساند ولی تنبلی و اهمال می کند و نمی گذارد که آن حقیقت ذاتی خودش بروز پیدا بکند.

بنابراین این مسئله که **حقیقة الشیء بصورته لا بمادته** [باعث یک اشکالی در اینجا می شود که مرحوم آخوند مطرح می کنند] ... حالا این قضیه را فقط اشارتاً بگیرید تا اینکه بعدها مطالبی در فصوص مطرح می شود که چگونه همه عالم وجود از نقطه نظر حقیقت جوهریه خودشان باهم در ارتباط هستند و باهم حکم واحد را

۱. مجالس المؤمنین، ص ۴۹۳؛ سفینه البحار، ج ۱ ص ۴۳۷.

۲. شیخ صفی الدین شاعر شاگرد محقق حلّی بوده و شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر فن حدیث و از متأخرین است به صحبت او رسیده است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۴۱. (محقق)

تشکیل می دهند و باهم حکم مسئله واحد را به وجود می آورند. لذا اینجاست که آن حقیقت عالیه وحدت وجود و موجود در اینجا شکل پیدا می کند، در قضیه وحدت وجود خیلی به این مسئله معتقدند و قضیه، حقیقی و واقعی مطلب است.

## مطرح کردن اشکال وحدت موجود و حل آن

ولی مطلبی که در قسمت وحدت موجود مطرح می شود، جای اشکال باقی می ماند که در عین اینکه هر موجودی تشخیص خاص به خودش را دارد و در آن تشخیص مانع از سرّیان تشخیص دیگر در حریم وجودی و تشخیص اوست با این فرض، مسئله وحدت موجود چه مفهومی می تواند داشته باشد؟! این قضیه ما به آنجا می رسد و به آن قضیه و حقیقت موجود می رسد که ذاتی شیء که حقیقت ربطیه است تغییر پیدا نمی کند بلکه آن ذاتی به صور مختلف خود را می نمایاند؛ یکی به صورت جمادیت می نمایاند و یکی به صورت نباتیت و **هَلُم جراً** تا به مسائل دیگر. پس همین ذاتی است که می تواند به آن حقایق مختلف دربیاید منتها در یک وضعیتی درمی آید و در یک وضعیتی در نمی آید. همان ذاتی را یکی به کار می اندازد خاتم الانبیاء می شود، همان ذاتی را کسی نگه می دارد و یزید بن معاویه و عمر بن خطاب می شود. اینها هر کدامشان در دو وضعیت مختلف هستند؛ آن، ذاتی خود را به مقام فعلیت رساند لذا اشرف خلائق و اشرف مخلوقات شد. آن، ذاتی خود را در مقام حُجب نگه داشت و در مقام دورباش نگه داشت لعن اول و آخر و بی پدر و مادری اول و آخر را برای خودش خرید. درحالی که هر دوی اینها می توانستند به دو مسئله مختلف مقابل یکدیگر دربیایند، هر دوی اینها می توانستند آن وجود خود را به او برسانند. او آمد و رفت و زحمت کشید و روزها و هفته ها و اربعین ها را در غار حرا گذراند و از هواهای نفس دوری کرد از توغّل در دنیا و اینها اعراض کرد و تمام وجود خودش را به خدا سپرد، ذاتی او به آن نحوه درآمد. دیگری هم آمد وجود خودش را از بین برد استعدادات خودش را مضمحل کرد امکانات خودش را نادیده گرفت و در دنیا و هواها و نفسانیات قرار گرفت و از جمله اشقیاء و بدترین شقی در دو عالم شد.

## باز بودن راه رسیدن به کمال برای همه حتی اشقیاء

این به خاطر آن حقیقت ذاتی است که آن حقیقت ذاتی همان جنبه استعدادی برای حصول به عوارض مشخصه را دارد. همان عمر هم حتی اگر می آمد و در مقام انقیاد بود و آنانیت خودش را کنار می گذاشت و آن مقابله بودن خودش را کنار می گذاشت او هم به همان مراتب عالیه و مراتب بالای تجرد می رسید نه اینکه او یک انسانی بود جدا و در زمره اشیاء دیگری که آنها اصلاً قابلیت ندارند. تمام آنچه را که با این مقام خلافة

اللہی بر قامت او پوشیده می‌شود، آن قابلیت برای رسیدن به اینجا را دارد. بعضی‌ها این را به کار می‌بندند، بعضی‌ها به کار نمی‌بندند و آن مسئله دیگری است. حالا این از کجا نشئت می‌گیرد او یک چیز دیگر است.

علی‌کلّ حال این مطلب که **حقیقة الشیء بصورته لا بمادته** است، باعث یک اشکالی در اینجا می‌شود که مرحوم آخوند مطرح می‌کنند که شما که حدّ برای اشیاء را معرّف آن ذات می‌دانید پس چرا جنس را جزو حد آوردید؟ اصلاً بگویید که جزو حد نیست، آنچه که جزو حد است فقط صورت است؛ صورت است که می‌آید و آن حقیقة الشیء را به انسان معرفی می‌کند و هم خودش باعث تکوّن او می‌شود و هم در مقام اثبات برای انسان آن صورت است که می‌آید بین اشیاء و بین سایر اشیاء جدایی می‌اندازد. حالا شما من باب مثال ندانید که اصل این قالی جسم است یا غیر جسم است یا هوا است، همین که شما به این دست می‌زنید و نگاه می‌کنید و این احساسی که برای شما از دست زدن به این قالی و فرش پیدا می‌شود آیا این احساس برای شما از دست زدن به آب پیدا می‌شود؟! نه، فرق می‌کند. این همان حقیقة الشیء و صورت شیء است که در اینجا برای شما پیدا می‌شود.

آیا هیچ تابه‌حال فرض شده که من که دست به این قالی می‌زنم جسمیت او اول در نظر می‌آید بعد صورتیت او برای من روشن می‌شود، نه اینکه از ابتداء آن صورتیت برای من عارض است نه، تا دست می‌زنید آن جنبه جسمیت در ذهن شما نمی‌آید. به خاطر اینکه آن مفروغ الوجود است، به خاطر اینکه آن منمحي و فانی در صورت است. همین که شما نگاه به قالی می‌کنید معلوم است این جسم است و نیازی به تصور ندارد که حالا بخواهید او را تصور بکنید. در نگاه کردن به قالی و فرش به دنبال چه چیزی می‌گردید؟! چه گمشده‌ای را می‌خواهید پیدا بکنید یا وقتی دست به آب می‌زنید این آب را دارید نگاه می‌کنید دنبال چه چیزی می‌گردید؟! دنبال این می‌گردید که این آب خوردنی است یا این اسید است؟! کدام یک از این دو چیز است؟! وقتی که می‌خواهید بروید شیئی را بگیریید دنبال چه چیزی می‌گردید!؟

من باب مثال وقتی به میوه‌فروشی می‌روید و دارید میوه انتخاب می‌کنید هیچ تابه‌حال فکر کرده‌اید که من باید قبلاً به آن فاکهیت و میوه بودن آن فکر کنم بعد از اینکه از آن مسئله فارغ شدم بینم این میوه‌ای که در اینجاست تفّاح است یا پرتقال است یا سیب است یا موز است یا خیار است کدام یک از اینهاست؟! اصلاً آن جنبه میوه بودن در ذهن فنا پیدا می‌کند، نه تنها از دیدگاه فلسفی حتی در عرف هم مسئله همین طور است؛ کسی که می‌رود این میوه‌ها را می‌بیند آن جنبه نباتیت و میوه بودن اینها که یک امر مشترک است آن را به حساب نمی‌آورد! چشمش به ظهورات خارجی می‌افتد؛ به این خصوصیت سیب، خصوصیت پرتقال، به این هندوانه و اینها، به اینها وقتی که چشم می‌افتد حقیقت نوعیه و صورتیتی که اینها دارند آن جنبه جسمیت او را در خود هضم می‌کند و دیگر به این فکر نمی‌کنیم که در اینجا جسم است و بین جسمیت او و جسمیت سنگ اشتراک

است، دیگر ما در اینجا اشتراکی را با سنگ نمی‌بینیم. باینکه هر دو جسم هستند و تعریف جسم بر هر دو (سنگ و میوه) صادق است که امتداد در جهات ثلاث است. آن امتدادیت در ذهن نمی‌آید بلکه آن امتدادیت حل شده است و فنا پیدا کرده است و آن امتدادیت در آن صورت نوعیه مُنغمَر شده است.

هیچ وقت جسمیت سیب برای شما و اشتراک او با حَجَر برای شما خطور نمی‌کند. اگر خطور بکند مُخ شما عیب کرده است و باید بروید دارو بخورید و یک مقدار از فشار کارتان کم کنید و یک مقدار به استراحت بپردازید. اگر کسی که به دکان میوه‌فروشی می‌رود بگوید: آن سیبی که شما دارید، حقیقت مشترکه بین حجر و سیب چیست؟ آن را اول برای من توضیح بدهید! چقدر پول پای آن می‌خواهید از من بگیرید و چقدر پول پای این جنبه صورتیت آن می‌خواهید بگیرید؟! این کیلویی هزار تومان است سیصد تومانش پای آن جنبه جسمیت و اشتراک! یارو می‌گوید: مولانا! اینجا فیضیه نیست اینجا دکان میوه‌فروشی است و اگر می‌خواهی بخری بخر و اگر نمی‌خواهی بخری برو کنار بگذار مشتری بعدی بیاید که یک مقدار عقلش بهتر از تو کار کند و زود پول را بدهد و جنس را بردارد ببرد! این چیزها را بروید جای دیگر بخوانید! این جنس مشترکی که در جسمیت وجود دارد بین یک دانه سیب و حجر و رَمَل و ترابی که در خیابان و بیابان هست... تو سنگ را می‌توانی در دهانت بگذاری و بخوری؟! سنگ را که نمی‌شود آدم در دهانش بگذارد و بخورد! هر چیزی را که آدم نمی‌تواند بگذارد در دهانش و بخورد! باید میوه باشد باید خوردنی باشد. اگر چوب را آدم در دهانش بگذارد و گاز بزند خب این دندان‌هایش می‌شکند.

### فانی شدن جسم در وجود خاص

پس این ظهوری که پیدا کرده به خاطر این است که این جسم دیگر فانی است و دیگر شما در واقع در اینجا جسمی را نمی‌بینید بلکه سیب را می‌بینید، اینکه سیب را می‌بینید عبارت از معرفت اوست. حالا در تعریف او بگویید: سیب عبارت از جسمی است که این صورت نباتیت به این شکل خاص بر او عارض شده و دارای این خصوصیات است! نیازی به این نیست که بگویید: جسم این‌طور است. بگویید: سیب عبارت از یک میوه‌ای است که آن میوه دارای این خصوصیت است و بقیه این چیزها را دارد. بگویید: یک شیء خارجی است. اگر عنوان شیء هم شما بگویید و نه ماده‌ای بگویید و نه جسم بگویید، همان شیء بودن خودش کفایت می‌کند از اینکه از هر جنسی را بخواهید برایش بیاورید؛ جسمیت را بیاورید نباتیت را بیاورید تشکل خارجی را بیاورید همان شیء خودش کفایت می‌کند. حالا اینکه حتماً عنوان جسم را بیاورید ما نیازی به این نداریم! اینکه شما فرمودید که **حقیقة الشیء بصورته لا بمادته** پس مولانا چرا نیاز به جنس داریم؟!

در این فصل مرحوم آخوند می‌خواهند این مشکل را حل کنند به اینکه مسئله نیاز جنس به ماده و نیاز

محدود به حدّ در اینجا به چه شکل است. در اینجا گرچه این مسئله وجود دارد که **حقیقة الشیء بصورته لا بمادته** ولی ما نمی‌توانیم در واقع جسمیت این را و امتدادی را که در جهات ثلاث در تعریف جسم می‌آوریم در اینجا نادیده بگیریم؛ نادیده گرفتن با نبودن دوتاست. نادیده گرفتن با عدم وجود خارجی او فرق می‌کند. آن حقیقت ماده‌ای که از آن به‌عنوان کلی به جنسیت تعبیر می‌شود، آن ماده‌ای که در عین اینکه وجود دارد فانی در صورت جسمیت است نه اینکه به‌طورکلی نیست؛ نیست یک مطلب است و فانی بودن بودنش در صورت مطلب دیگر است و بین این دو نباید انسان خلط کند. صورت تفاحیت و سیبیت به معنای نبود ماده نیست بلکه به معنای بود ماده و فنای در اوست و از اینجا استفاده می‌شود - همان‌طوری که در بحث جلسه قبل و جلسات گذشته گفته شد - که همین صورت تفاحیت **صورة الشیء و حقیقة الشیء** است که در این دنیا صورت جسمیت را در خود فانی کرده است می‌تواند در نشئه دیگر به جسمیت دیگر و به ماده دیگر خود را ظاهر کند که در عالم مثال همان صورت تفاحیت هست با یک جسمیت دیگر! نه جسمیتی که به‌عنوان امتداد در جهات ثلاثه است بلکه جسم در اینجا به‌عنوان همان ماده خود آن شیء است که از آن تعبیر به صورت مثالی می‌شود و همین‌طور تا به مرحله‌ای که دیگر به‌طورکلی انسان نمی‌تواند ماده‌ای برای او تصور کند و همان صورت می‌ماند و بس! آن صورتی که می‌ماند و بس آن عبارت از همان حقیقت وجودیه‌ای است که آن حقیقت وجودیه حقیقت مجرد است؛ حقیقت وجودیه مجرد صورتیت، این حقیقت عبارت از همان مسئله است.

## بررسی معاد جسمانی

### کیفیت نعمات بهشتی

لذا در بحث معاد که این همه سر و صدا هست، از اینجا می‌توانیم اصلاً به‌طورکلی اثبات این مطلب را بکنیم که حقیقت معاد، حقیقت صوریه است، نه حقیقت مادیه چون **حقیقة الشیء بصورته لا بمادته** گرچه در آنجا ماده مطابق با آن عالم هم برایش وجود دارد. در بحث معاد این‌طور نیست که ماده‌ای که در اینجا هست به همین کیفیت و همین آثار و خصوصیات در آنجا وجود دارد. ماده‌ای که در اینجا است این ماده خصوصیات عالم ماده را دارد در حالی که در قیامت مطلب به این کیفیت نیست و آن در یک وضعیت دیگری است. در آنجا کون و فساد معنا ندارد ولی در این عالم، کون و فساد وجود دارد. این ماده لازمه‌اش **لازمه تکون و فساد و تبدل آثار است**. آن ماده که در آنجا است اینجا نیست؛ اینجا هر خانه‌ای که درست می‌کنند باید شش تا دستشویی برایش درست کنند ولی در بهشت ما دستشویی نداریم که هر کسی کنار غرفه‌اش شش تا [دستشویی وجود

داشته باشد!] با این وضعی که خدا گفته: ﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ﴾<sup>۱</sup> این انسانی که اشتهايش هيچ حدی يقفی ندارد اگر بخوهد آن دنیا به خورد و خوراک بپردازد کنار هر غرفه اش خدا باید دوهزارتا دستشویی بگذارد! تازه فقط برای این یکی، چون یک دستشویی کفایت نمی کند این کسی که یک دفعه می خواهد این درخت را ببلعد، قضیه چه می شود؟! دوهزارتا دستشویی و سه هزارتا دوش هم باید در آنجا قرار بدهد درحالی که اصلاً در آنجا این حرفها نیست و غذاهایی که در آنجا هست، نعمت هایی که در آنجا هست، فواکھی که در آنجا هست، آنها همه فواکه و غذاهاي نوريه است.

نمی خواهيم بگويم که به طور کلی جنبه مادی ندارد بلکه جنبه مادی او با این ماده ها فرق می کند یعنی اگر در اینجا ترازو بگذارند و یک کیلو سیب را در این کفه بگذارند باید در قبالتش یک کیلو هم وزنه بگذارند تا اینکه این یک کیلو مشخص بشود. آیا آن سیبی که در روز قیامت و در بهشت خدا به انسان می دهد هم وزنه برمی دارد یا او وزنه ندارد؟! یعنی سنگین است و انسان یک چیز سنگین را که دارای وزن است می بلعد یا همان سیب است و همین خصوصیات را دارد و بیشتر، ولی وزن ندارد؟!

اینجاست که این افراد کوتاه بین و کوتاه نظر آمده اند و بر امثال مرحوم آخوند خرده گرفته اند و به ایشان انکار معاد جسمانی را نسبت داده اند. درحالی که ایشان معاد جسمانی را انکار نمی کند، جسمانی به این معنایی که الآن ما می بینیم که این هیزم وزن دارد و خصوصیات دارد و آثار خارجی کون و فساد را دارد ایشان می فرماید که این در آنجا نیست. آنچه را که در آنجاست همین صورۃ الشیء است که ماده متناسب با خود را در آنجا به دست آورده و هر دو یکی است.

شما الآن در خواب می بینید که به دست شما سیبی داده اند و این سیب را خوردید و واقعاً در خواب سیب را خوردید و واقعاً گاز زدید و واقعاً بلعیدید و واقعاً لذت شیرینی او را چشیدید و واقعاً در خودتان احساس نشاط کردید به طوری که وقتی از خواب بلند می شوید تا چند روز مست آن لذاتی هستید که به واسطه خوردن این سیب بهشتی برای شما پیدا شده است، آنچه که در خواب خوردید چند گرم وزنش بود؟! آنچه که در خواب به شما دادند آیا تخیل و اعتبار و اوهام بود یا یک واقعیت بود؟! نمی توانید انکار واقعیتش را بکنید، وقتی که نمی توانید انکار واقعیتش را بکنید پس چطور می توانید آن را وهم بپندارید و آن را اعتباری بپندارید؟! پس چطور می توانید آثار او را از خودتان نفی کنید درحالی که آنچه که شما در خواب خوردید وزن نداشت؟! یعنی اگر با خودتان در خواب، ترازوی همین دنیا را می بردید این ترازو قابلیت برای سنجش آن را نداشت. در آنجا ترازوی خاص خودش را می طلبد که انسان در آنجا می خواهد با آن ترازو کم و زیاد را به میزان بیاورد.

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۱. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۱:

«و از برای شماست در بهشت، آنچه را که نفس های شما بدان اشتها کند.»

اینجاست که اینها کلام مرحوم آخوند را نفهمیدند و اعتراض کردند که ایشان قائل به معاد جسمانی نیست در حالی که ایشان قائل به معاد جسمانی است منتها معاد جسمانی صحیح نه معاد جسمانی تخیلی و معاد جسمانی توهمی که در آن آثار و عوارض اشیاء مادی خارجی هست و [آن آثار] در آنجا پیدا می شود، بلکه آن جنبه لطافت و رقت این ماده در آنجا به آن صورت تجسم پیدا می کند که باعث می شود صورت او، این ماده را در خود محو کند و فانی کند و به شکل همان کیفیت معاد خاص به خودش دربیآورد.

**تلمیذ: چطور بوعلی با این حدت ذهن وقتی به معاد جسمانی می رسد می گوید که من دلیلی ندارم؟! استاد:** اشکال ایشان هم همین بود. مطلب ایشان این بود که در معاد جسمانی همین واقعیت و این اصل **حقیقة الشیء بصورته لا بمادته** را از یک طرف پذیرفته است که وجود خارجی انسان به همان جنبه انسانیست اوست نه به جسمیت او، بالأخره این جسم عوض می شود و او هم از یک طرف هم حکیم بود و هم طیب بود و کیفیت فساد ماده را احساس می کرد.

### عوض شدن جسم انسان در طول عمر

در همان جا بوعلی دارد که انسان چند مرتبه عوض می شود و مدام تغییر پیدا می کند؛ خصوصیات او تغییر پیدا می کند. ایشان نسبت به مسائل بسیار مرد دقیقی بود حتی نسبت به مسائل مادی مرد دقیقی بود. شما تصور این را بکنید که انسانی که یک عملی را در یک شرایط کذائی انجام بدهد اگر قرار بر این باشد که ارزش و معیار برای سنجش عمل انسان همان خصوصیت خارجی او باشد، ماده بودن او باشد در انجام این عمل، بنابراین دیگر نمی توانیم در این ارتباطات روی خود جنبه انسانی انسان حساب کنیم.

مثلاً بنده از شما یک ساله یک میلیون تومان قرض می گیرم و بعد از یک سال می گویم که این انسانی که [الآن هست، انسان یک سال پیش نیست]. فرد این حرفها را نمی داند پول مردم را به همین راحتی بالا می کشد و ای به حالی که بداند که جسمیت او در این یک سال تغییر پیدا کرده است او دیگر می گوید: برو پی کارت تو اصلاً فرد یک سال پیش نیستی! یک سال پیش فردی بود به نام آقای کذا اعلی الله مقامه و من از ایشان پول قرض کردم و الآن ایشان دیگر آقای کذا نیست!

همین آقایی که حرف می زند و برای ما در حرفهایش فتوا نقل می کند که بله، متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم براساس سیاست جایز شد و در زمان عمر براساس سیاست ممنوع شد و این یک حکم سیاسی است! آقا جان برو همان کار خودت را بکن! شما را نرسیده به اینکه بیایی فتوا بدهی! فتوا دادن یک خُرده درس خواندن می خواهد، من نمی دانم چرا دیواری کوتاه تر از دیوار دین نیست؟! هر کسی می آید می گوید: نظر ما این است، آخر چه کسی به تو گفته که بیایی برای مردم فتوا بدهی؟! آن جایی که هرهر این زن ها و مردها را می خندانی، رساله عملیه را هم بگذار و هر کسی می رود یک رساله با خودش بردارد ببرد!

طرف هر وقت مطبِ دوستان ما برای معالجه می آمد یک گونی هم با خودش رساله عملیه می آورد. می گفت: اینها را به مریض ها بدهید آن وقت وقتی می خواست برود پول نمی داد. می گفت: پول این رساله ها بابت مداوا! بابا بایست کجا می روی؟! رساله های را بردار و برو! می گفت: این گونی رساله به پای پول مداوا! عجب اوضاعی است!

آقای ... من که از شما یک پولی گرفتم حالا سال دیگر شما می آیی از من مطالبه می کنی که آقای طهرانی کجا رفتی؟! یک میلیون از من گرفتی درمی روی؟! گفتیم: اصلاً شما را نمی شناسم شما اصلاً کی هستید؟! می گویی: من آن شخصی هستم که پارسال [به شما پول قرض دادم من هم می گویم:] خب پارسال بوده و پی کارش رفته، شما الآن یک آدم جدیدی هستید شما آنکه پارسال بوده را الآن حاضرش کن! إعادة معدوم که نداریم حالا إعادة که نه، حتی مشاهده، ما مشاهده نکنیم! خود شما حاضرش کن الآن من به شما یک میلیون را می دهم! او می گوید که من هم چنین قدرتی ندارم، من که به هم چنین مراتبی نرسیده ام که بیایم وجود قبل خودم را برای شما احضار کنم. می گویم: بسیار خب پس وعده ما باشد قیامت، هر وقت شما آن وجود سال گذشته را آوردید جلوی ما قرار دادی بیا یک میلیون را بگیر! اینکه الآن ما نسبت به شخص نظره واحده داریم این برای ماده اش است یا برای صورتش است؟ برای صورتش است.

### ارزش و حقیقت شیء به صورت

بوعلی می گوید: ارزش و حقیقة الشیء به صورت است. عملی را که من پارسال انجام دادم گرچه ماده ای که با آن ماده این انسان انجام داده از بین رفته است ولی چرا شما می آید حکم همین عمل سال گذشته را یک سال بعد، ده سال بعد، بیست سال بعد استصحاب می کنید؟! به خاطر بقاء همان شیء است. خود نفس آن شیء که این عمل را انجام داده است از آنجایی که آن شیء مشمول کون و فساد نیست و مافوق کون و فساد است، از آنجا شما آن حکم استقراض را استصحاب می کنید و به بیست سال بعد و ده سال بعد می توانید سرایت بدهید. اگر او مشمول کون و فساد بود دیگر دست شما از این مطالبه قطع می شد و نمی توانستید این را مطالبه کنید.

همین نمازی که الآن شما می خوانید با این بدن هست یا نه؟! بسیار خب این بدن، بعد از دو یا سه سال دیگر یا ده سال دیگر از بین می رود پس نمازهای این بدن چه شد؟ همه با رفتن بدن، روی هوا پخش شد؟! پس روز قیامت جزا و ثواب بر چه قضیه ای داده بشود؟! آقایان آمده اند در اینجا توجیه کرده اند - اینهایی که فلسفه نخواندند وقتی که فلسفه نخوانند معلوم نیست سر از کجا درمی آورند! - و گفته اند که خداوند در حقیقت ماده انسان یک سلول قرار داده است یکی از این سلول های خیلی ریز که اصلاً قابل رؤیت نیست، گفته اند که

آن سلول هیچ وقت از بین نمی رود! حالا این را از داخل کدام آزمایشگاه در آورده اند نمی دانم! به اینها بگوییم: شما ما را در این آزمایشگاه ببرید یک ام آر آی از ما بگیرید. دستگاه‌هایی آمده که از ام آر آی هم دقیق تر است و سلول‌ها را هم نشان می دهد! سلول‌های سرطانی را قبل از اینکه بخواهند رشد کنند نشان می دهد خیلی دقیق است چندان در دنیا بیشتر نیست و شنیده ام که در اینجا هم می خواهند بیاورند، شما که این دستگاهتان آن سلول سرطانی را نشان می دهد این یک اپسیلون<sup>۱</sup> سلولی که در اینجا وجود دارد را هم بیاید نشان بدهید که کجاست! در چشم هست؟! در مغز سرکار هست؟! مغزی که هیچ نمی فهمد! آن سلول آنجا رفته مخفی شده است! آن در بصل النخاع هست؟! آن سلول را پیدایش کنید تا روی چشممان بگذاریم روی طاقچه بگذاریم که حقیقه الإنسان همین سلولی است که در بواسیر یا روده بزرگ خلاصه گیر کرده و خودش را نشان نمی دهد!! بالآخره در یک جایی از بدن هست؛ قلب است، ریه است، جگر سفید است، جگر سیاه است، کیسه صفرا است، کیسه صفرا نمی تواند باشد چون کیسه صفرا را می کنند دور می اندازند!! در طحال هم نمی تواند باشد طحال را می کنند دور می اندازند!! همه چیزها را می کنند حالا گفته اند که حتی قلب را هم می کنند و از این قلب‌هایی که برای خودش پمپاژ می کند می گذارند! بالآخره آن چیز را باید بگردیم پیدایش کنیم و قابش کنیم و بگوییم که این کجاست! آخر حرف مفت زدن هم که خیلی حال می خواهد و آدم حالش خوب باشد و حرف‌های مفت بزند و یک چیزی از دهانش بپراند!

آخر در کدام روایت داریم خدا یک سلول گذاشته که آن سلول تویی؟! کدام آیه قرآن هست؟! این دستگاه‌ها هم که نشان می دهد، می خواهید حالا چند سال بگذرد دستگاه‌های جدیدتر می آید اتم‌ها را هم نشان بدهد! زید برای خودش یک اتم خاص دارد عمرو هم برای خودش اتم خاص دارد هر کدام اینها یک اتم خاص دارند از آن اتم این هیکل مبارک درست شده است!! این هیکل صد کیلویی شصت کیلویی، دویست کیلویی از آن اتم درست شده است!!

از اینجا این مسئله روشن می شود که اگر جزایی هست به خاطر همان انسانیت است. اینکه الآن نماز خوانده به خاطر انسانیتش نماز خوانده است حالا در این جسم بوده این جسم از بین رفته، خاک شده، به جهنم که خاک شده است. انسانیت که مافوق زمان و مافوق کون و فساد است همیشه به نحو یک امر ممتد و امر قار الذات ادامه دارد.

---

<sup>۱</sup>. «اپسیلون» یک عدد بسیار کوچک در متلب است که در برخی محاسبات از آن استفاده می شود. مقدار این عدد برابر با ۲،۲۲ در ۱۰ به توان منفی ۱۶ است. برای نوشتن اپسیلون از دستور eps استفاده می شود. (محقق)

## محفوظ بودن جنبه وُحدانی برای همیشه

بنابراین آن جنبه وُحدانی همیشه محفوظ است و هیچ اِثلامی در اینجا پیدا نمی‌شود بنابراین روز قیامت هم همین حشر پیدا می‌کند. اینجا است که بوعلی گفته است که دلیل نداریم و نگفته که نیست. بین دلیل نداریم و نیست فرق هست. حالا خدا خواسته که این صورت را با ماده مطابق با خودش حشر بکند، خب بکند. همان طوری که در این دنیا ما را به این کیفیت محسوس کرده است همین طور در آنجا حشر می‌کند؛ ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup> مگر شما در همین دنیا نبودید چه کسی شما را در این دنیا آورد؟! همین را هم ما می‌توانیم در اینجا برگردانیم و به آن صورت در بیاوریم. لذا با کیفیت روایاتی که در اینجا به طور مختلف نقل شده با موازین همه قابل انطباق هست و قابل سنجش هست.

## عدم تأثیر ماده در تشکّل صورت

یک چیزهای عجیب و غریبی درمی‌آورند! آخر تو خواب دیدی که خدا یک سلول درست کرده است؟! به تو وحی شده است؟! از داخل شکم مادرت می‌گویی؟! آخر از کجا این حرف‌ها را می‌زنی؟! با شاید و احتمالاً و اینها که مسئله حل نمی‌شود. قانون و برهان می‌گوید که ماده تأثیری در تشکّل صورت ندارد. این برهان، خب این برهان این دنیا و آن دنیا فرق نمی‌کند، هر دو یکی است. حالا خدا به یک کیفیت دیگر خواسته، آن مطلب دیگری است.

اینها هم عین مباحث فقهی است که اول می‌گوید: اجماع است و شکی در این نیست. بعد می‌گوید: فلانی مخالفت کرده است آن هم مخالفت کرده است احتمال می‌رود این باشد آخر می‌گوید: این مسئله خیلی مجمل است! عجب! خدا خیرت بدهد! فلسفه هم همین هست؟! حکمت هم این هست!؟

حالا امروز راجع به این مسئله‌ای که مربوط به استطاعت است می‌خوانیم. این چه طرز دلیل گفتن و استدلال کردن برای مسئله است! می‌گوید: احتمالاً این طور است! با احتمالاً که نمی‌توانی برای مردم فتوا بدهی! می‌گوید: شکی نیست که استطاعت نسبت به این مسئله صدق نمی‌کند ولی صاحب حدائق و صاحب ریاض و اینها [در این مسئله تشکیک کرده‌اند]! اگر شکی نیست پس چرا آنها شک کرده‌اند؟! از یک طرف می‌گوید: شکی نیست [از طرف دیگر می‌گوید که اینها در این مسئله تشکیک کرده‌اند] مگر آنها آدم نبودند؟! مگر آنها

<sup>۱</sup>. سوره یس (۳۶) آیه ۷۹. افق وحی، ص ۵۵۷:

«ای پیامبر ما بگو: خدای متعال همچنان که ابتداء انسان را خلق نمود، آنان را دوباره می‌تواند احیاء نماید و زنده گرداند و برای حضور در روز بازپسین از خاک به درآورد. و او به هر مخلوقی دانا و آگاه است.»

فقیه نبودند؟! شکی نیست! نه خیر شکی هست، چه کسی گفته شکی نیست؟! همین طوری نمی شود آدم یک چیزی بپراند! اینکه طرز صحبت کردن نشد!

در همین مسئله نجاست کفار و اینها - خواندید دیگر، مطالعه کردید دیگر، در رساله طهارت انسان<sup>۱</sup> - اول که وارد مطلب می شوند می گویند که شکی نیست و از ضروریات است، بعد هم اجماع که هیچ اصلاً از ضروریات دین است! **یُعرف به النصارى و الیهود**، بعد جلوتر می رود این آمده آن را گفته است! آن آمده این را گفته است! آخرش هم گفته است: **هذا من أصعب المسائل!** اگر أصعب است پس ضروریاتش دیگر چیست جناب شیخنا؟! شما که فرمودید: از ضروریات است پس چرا می گوید که از مشکل ترین مطالب است؟! صدر استدلال شما با ذیل استدلالتان چطور با همدیگر می خواند؟! ضروریات یعنی فحش؛ یعنی کسی حرف نزند! یکی از فحش های علمی همین ضروریات است! آقا این مسئله اجماعی است از ضروریات است! سابق من درس شفای آقای حسن زاده می رفتم. زمان بعضی ها بود که آن موقع نایب ولایت فقیه بودند و خلاصه بعد نیابتشان سلب شد! آنجا یک صحبتی کردیم یکی آنجا بود خیلی طرف دار بود و ظاهراً از وکلای اینها بود و جلوی همه رو کرد به ما - خیلی ها بودند - و گفت: آقا این نظر شما مخالف با آقای فلان است. گفتم: نظر ایشان هم مخالف با نظر ماست! آقا این جمعیت آن قدر به آن بنده خدا خندیدند! هیچی نگفت، همین طوری صاف ایستاد و به ما نگاه کرد! به او گفتم: چیه؟! نظر ایشان هم مخالف با نظر ما است! این به او در، یر به یر می شویم! اگر قرار به شعار دادن است این هم شعار است!

آخر آدم حسابی تو طلبه ای، طلبه باید شعار بدهد؟! طلبه باید این طوری حرف بزند و بگوید: نظر شما مخالف فلانی است؟! مگر او امام است؟! مگر پیغمبر است که نظر بنده با نظر ایشان مخالف یا موافق باشد؟! او هم یک آدمی است مثل من و من هم یک آدمی هستم مثل او، هم او اشتباه می کند و هم من، تفاوتی نمی کند. دلیل بیاور که حرفم غلط است! با گفتن اینکه نظر شما مخالف است، رفتی در عالم شعار مثل همین چیزهایی که فعلاً هست! دیگر رفت در وادی شعار و اینها.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله طهارت انسان، ص ۱۱۵.